

چکیده

فردوسی بزرگ‌ترین ستون زبان و ادبیات فارسی ایران و شاهنامه نامی وی، یکی از بزرگ‌ترین کتب حماسی و ادبی ایران و جهان است. شاهنامه‌ای که در سه بخش اساطیری، حماسی و تاریخی دورنمای کلی دارد و در دوره تاریخی نمود خود را از پادشاهی شاهان ایرانی نشان می‌دهد. یکی از بخش‌های که مورد بی‌مهری فردوسی پژوهان قرار گرفته است بخش تاریخی شاهنامه است که البته علت اصلی آن، کم‌توجهی و بی‌میلی فردوسی به ادامه روایت‌هاست. سؤال اصلی تحقیق این است که زبان و فردوسی در بیان معرفی قهرمانان دوره تاریخی چگونه است؟ فردوسی در نگارش این بخش هم به روایت‌های شفاهی بیشتر توجه دارد تا اصالت موضوعات و تواریخ مستقل. او بر اساس احساسات شاعرانه و میزان مطابقت شاهنامه با کتاب‌های تاریخی تا چه حد است؟ این مکتوب که با روش توصیفی-تحلیلی صورت گرفته است نشان می‌دهد که با دیگران تفاوت دارد و باید از افراط تا و تفریط‌ها در آن ابایی نداشته باشد و از طرف دیگر شخصیت ملی‌گرای فردوسی از منابع اصلی تاریخی کم‌بهره برده است. در این پژوهش، روایت شاهنامه با بعضی کتب تاریخی مستقل چون تاریخ کامل ابن اثیر، مسعودی، ثعلبی، یعقوبی و فرهنگ‌های شاهنامه، دهخدا، معین و... مقایسه شده است. اگرچه اختلاف روایت شاهنامه با کتب مذکور در وجود شخصیت‌ها، اسامی افراد، محل وقوع حوادث، تعداد پادشاهان و مدت زمان پادشاهی آنان است، بیشتر با روایت ثعلبی مطابقت دارد. در عمده‌ترین شباهت میان کتب تاریخی با هم مطابقت داشتن کلیت وقایع و داستان‌های این کتاب‌ها است.

کلیدواژه‌ها: فردوسی، شاهنامه، دوره تاریخی، کتب تاریخی

^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران جنوب، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)*

Taravat1347@yahoo.com

^۲ کارشناس ارشد ادبیات فارسی. Ali.sadr99@yahoo.com

شاهنامه فردوسی یکی از بزرگ‌ترین آثار حماسی ایران و جهان بوده و از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. علیرغم پژوهش‌های فراوان، بخش تاریخی شاهنامه همچنان کمتر مورد توجه پژوهندگان بوده است. ناگفته پیداست که شعر فارسی در ادبیات ممتاز است. در میان شاعرانی که دارای امتیاز جهانی در ادب فارسی هستند فردوسی بر تارک این نقش و نگار ادب قرار و جایگاه ویژه‌ای دارد. فردوسی با زبان و قالب کلاسیک اندیشه‌هایی دارد که تاکنون هم می‌توان نمودی پرتوان در اندیشه‌های اجتماعی، تاریخی و ادبی از آن نمایان ساخت. یکی از الگوهای برتر زبان و ادبیات فارسی حکیم و اندیشمند، ابوالقاسم فردوسی است که بازتاب اندیشه‌هایش در شاهنامه به تصویر کشیده شده است. شاهنامه‌ای که در سه بخش اساطیری، حماسی و تاریخی دورنمای کلی دارد، پیوندی تنگاتنگ و ترتیب منطقی هنری و ساختاری دارد که هنوز هم در این زمینه تازگی دارد». (کاکه رش، ۱۳۸۸: ۱۶۸) درون‌مایه شاهنامه همان‌طور که از نام آن پیداست، مستقیماً با انسان و عملکرد وی در طول زندگی ارتباط دارد. خصلت بارز حماسه فردوسی در این است که همواره در هر صحنه رویدادها و زمینه‌سازی‌های ویژه، محتوا و مضمونی را در برمی‌گیرد که انسان‌های عادی را به قهرمان تبدیل می‌کند.

۱-۱. بیان مسأله

آخرین دوره شاهنامه دوره تاریخی است؛ دوره‌ای که تقریباً اعمال غیرعادی اشخاص و تصورات پهلوانی و داستانی رفته‌رفته جای خود را به اشخاص با وجهه تاریخی به همراه اعمال تاریخی می‌دهند. دوره تاریخی نمود خود را از پادشاهی بهمن نشان می‌دهد و از عهد دارا به‌طور واقعی آغاز می‌شود. داستان اسکندر با آنکه دارای اساس و پایه ایرانی نیست اما نخستین داستان مهم شاهنامه در این دوره است که از بهمن تا پایان اسکندر، در این مقال بررسی شده است. دوره تاریخی شاهنامه اعمال غیرعادی بسیار کم است مگر داستان اردشیر و بهرام که به‌صورت تقلید گونه از داستان‌های حماسی نوشته شده است. دوره تاریخی به لحاظ خصایص از دوره پهلوانی متمایز است. لحن اشعار و سبک اشعار از شکوه کمتری برخوردار است داستان‌ها به زیبایی دوره پهلوانی نیست. «قهرمانان دوره تاریخی افراد معمولی هستند. با تمام

بررسی مقایسه روایت شاهنامه از «پادشاهی بهمن تا آغاز اشکانیان» با کتب تاریخی مستقل این‌ها از جهت حکمت سیاست جایگاه عظیم و مقام بلندی دارد. ایران در دوره تاریخی از طرف سه قوم مورد تاخت و تاز قرار می‌گیرد. نخست حمله تازیان، دوّم رومیان و سوّم لشکرکشی از سوی مهاجمان شرقی و ترکان انجام می‌گیرد. اولین و شاید قدیمی‌ترین حمله‌ای که از سوی تازیان انجام گرفته تسلط ضحاک بر ایران است». (صفا، ۱۳۹۶: ۲۱۱)

از آنجایی که در زمینه شخصیت‌های دوره تاریخی در شاهنامه‌ی فردوسی پژوهش‌های بنیادی خاص صورت نگرفته است و به بیان شخصیت‌های معروف آن پرداخته شده است. پژوهش حاضر می‌تواند، نگاه فردوسی به شخصیت‌ها و پهلوانان دوره تاریخی را با تطبیق روایت کتب تاریخی نشان دهد. سؤال اصلی تحقیق این است که زبان و فردوسی در بیان معرفی قهرمانان دوره تاریخی چگونه است؟ و میزان مطابقت شاهنامه با کتاب‌های تاریخی تا چه حد است؟

۲-۱. ضرورت انجام و اهداف پژوهش

از آن‌جاکه موضوع نگاه فردوسی به شخصیت‌ها و پهلوانان دوره تاریخی در شاهنامه‌ی فردوسی به‌طور پراکنده در کتاب‌ها و مقاله‌های متعدد بیان گردیده است، نگارندگان تلاش کرده‌اند با دید تحلیلی به دیدگاه مستقل و یکدست، دست‌یافت. موضوع نگرش متغیر فردوسی به شخصیت‌ها و قهرمانان شاهنامه در بخش تاریخی، اهمیت این پژوهش را بیشتر کرده است. هدف اصلی از این پژوهش، شناخت نگاه زبان فردوسی در بیان معرفی شخصیت‌ها و پهلوانان دوره تاریخی و شناخت میزان مطابقت شاهنامه با کتاب‌های تاریخی است

۳-۱. پیشینه‌ی تحقیق

تا جایی که نگارندگان جستجو کرده‌اند، برخی از پژوهشگران به این مقوله پرداخته‌اند که اغلب به صورت مقاله و گاه به صورت پایان‌نامه بوده است؛ قهرمانان شاهنامه فردوسی اثر علی جهانگیری، انگیزه و عملکرد پهلوانان شاهنامه فردوسی اثر سعد الله رحیمی، سیمای جامعه در شاهنامه با تأکید بر بخش تاریخی اثر رضا تقی زاده و رزنی و «بررسی بخش تاریخی شاهنامه با توجه به منابع عمده تاریخی از پادشاهی انوشیروان تا پایان پادشاهی یزدگرد سوم

اثر ابوالحسن ناصر پور» در این پایان نامه به مقایسه دوران حکومت ساسانیان (تا پایان پادشاهی قباد و ظهور مزدک) در شاهنامه با سایر منابع تاریخی پرداخته شده است.

۴-۱. روش تحقیق

پژوهش حاضر، با تکیه بر روش تطبیقی و کندوکاو و استفاده از تحلیل محتوا به منظور معرفی قهرمانان دوره تاریخی صورت گرفته است. با توجه به نوع کار، روش تطبیقی بیشتر مورد استفاده قرار گرفته و با مطالعه کتاب‌های مختلف در این زمینه سعی بر این بوده است که با بهره‌گیری از تحقیقات و آثار معتبر به اعتبار این پژوهش افزوده شود. سعی نگارندگان بر آن بوده است که در نقل مطالب از آرای صاحب‌نظران اهل فن نیز یاری بجویند و به تحلیل منطقی و جامع مسائل مطرح شده بپردازند.

۲. بحث و بررسی

۲-۱. پادشاهی بهمن، آغاز دوره تاریخی به روایت شاهنامه

اسفندیار در آخرین لحظات زندگی بهمن را به رستم می‌سپارد تا او را هنر و رزم بیاموزد و پدروار در کنار او باشد. رستم خواسته اسفندیار را بجای می‌آورد و تمام وقت و انرژی خود را صرف تربیت و پرورش بهمن می‌کند. بعد از اینکه بهمن به کمال می‌رسد، رستم نامه‌ای به گشتاسب می‌نویسد و در آن به رشد و بالندگی بهمن اشاره می‌کند و گشتاسب هم در جواب نامه خواهان دیدار بهمن می‌شود و رستم، بهمن را با سازوبرگ فراوان راهی سرزمین خود می‌کند. بهمن بعد از مرگ گشتاسب بر تخت شاهی جلوس می‌کند:

چو بهمن به تخت نیا برنشست کمر بر میان بست و بگشاد دست

(همان، ۳۴۳)

چنان‌که اشاره شد بهمن بعد از نشستن بر تخت شاهی با بزرگان و نزدیکان در مورد خونخواهی اسفندیار رایزنی می‌کند:

سرم پر بدرد ست و دل پر ز خون جز از کین ندارم به مغز اندرون

به کینه سزاوارتر کس منم که بر شیر درنده اسپ افکنم

(همان، ۳۴۳)

بزرگان موافقت خود را با خواسته بهمن که از طرف پدر بزرگ، «اردشیر» و «درروایات تواریخ اسلامی نیز بهمن را کی اردشیر خوانده و لقب او را درازدست دانسته‌اند» (صفا، ۱۳۶۹: ۵۳۹-۵۳۸) اعلام می‌کنند و بهمن به سیستان حمله می‌کند و زال را که برای عفو و بخشش به استقبال او آمده بود؛ دستگیر می‌کند و با فرامرز که از بست با لشگری گران آمده است جنگ می‌کند. فرامرز دستگیر می‌شود و با دستور بهمن باران کشته می‌شود، اما زال به واسطه میانجیگری پشوتن آزاد می‌شود و بقیه خاندان رستم را نیز آزاد می‌کند. از بهمن دو فرزند بر جای می‌ماند یکی ساسان و دیگری همای ملقب به چه‌رزاد بواسطه چهره زیبایی که داشت:

پسر بد مر او را یکی همچو شیر
که ساسان همی خواندی اردشیر
دگر دختری داشت نامش همای
هنرمند و با دانش و نیک رای
پدر در پذیرفتنش از نیکوی
بران دین که خوانی همی پهلوی
(همان، ۳۵۱)

همای از پدر خود آبستن می‌گردد و بهمن علی‌رغم داشتن فرزند پسر، همای را جانشین خود معرفی می‌کند. ساسان از این انتخاب پدر آزرده و ترک وطن می‌کند. او به نیشابور می‌رود و در آنجا ازدواج کرده و صاحب پسری می‌شود که نام او را ساسان می‌نهد. ساسان پسر نیز بعد از ازدواج نام فرزند خود را ساسان انتخاب می‌کند و بدین ترتیب ساسان پسر ساسان پسر ساسان چوپانی شاه نیشابور را عهده‌دار می‌شود (رستگار فسایی، ۱۳۸۵، ج ۵: ۱۶۲-۱۶۳)

۲-۱-۱. بهمن در کتب تاریخی

برابر نقل قول ابن اثیر در کتاب تاریخ کامل، اردشیر بهمن بن اسفندیار، پسر گشتاسب است که به خونخواهی پدر به سیستان حمله کرد، رستم و فرامرز را کشت. «بهمن، پدر دارای بزرگ و پدر ساسان است که پدر شاهان آزاده ایران-اردشیر بن بابک و فرزندان او-است. مادر دارا (همانا) دختر بهمن است که خواهر و مادر اوست.» (ابن اثیر، ۱۳۸۳، ج ۱: ۳۲۳) در کتاب تاریخ یعقوبی هم دوران پادشاهی بهمن با عنوان «کی اردشیر صد و دوازده سال، خمانی سی سال، دارا پسر چه‌رزاد دوازده سال...» آورده است. (یعقوبی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۱۹۱)

مسعودی نیز در کتاب تاریخ مسعودی، نام بهمن را در زمره پادشاهان طبقه اول آورده است «بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر بهراسب به پادشاهی رسید و با رستم فرمانروایی

سیستان جنگ‌های بسیار داشت تا رستم پدرش دستان کشته شدند.» (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۲۵) ثعالبی هم در کتاب خودسرگذشت بهمن را بسیار مفصل‌تر از کتاب‌های تاریخی دیگر توضیح داده و از مقایسه روایات ثعالبی با حکایات فردوسی چنین بر می‌آید که شباهت مابین دو کتاب بسیار زیادتر از تفاوت‌های ناچیز آن‌هاست. در اینجا به دو مورد که به نظر نگارنده برجسته آمد اشاره می‌شود: اولی، تفاوت‌ها در مورد بنا نهادن شهری به نام بهمن‌شیر که ابله نامیده می‌شود و دومی در مورد ساسان پسر بهمن است که فردوسی معتقد است او از انتخاب پدر آزرده‌خاطر شده و ب‌نیشابور رفته و در آنجا ازدواج می‌کند؛ در حالی که ثعالبی معتقد است که: «بهمن را پسری بود ساسان نام که فرّه ایزدی در او آشکار نبود و شایستگی پادشاهی اقلیم‌ها نداشت. چون بهمن همای را به جانشینی خود برداشت، ساسان رنجیده از پدر که خواهرش را از او برتر نشانید، سر به کوه و بیابان نهاد و از دنیا برید و به بندگی خداوند کمر بست.» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۳۵) بنا بر اعتقاد ذبیح الله صفا، فردوسی در حکایت بهمن روش ایجاز و اختصار را برگزیده چه فردوسی راوی حکایات و داستان‌هایی است که یا از زبان دهقانان شنیده است و یا مأخذی که در دست او بوده خلاصه و مختصر بوده است. اما بهمن در مجمل التواریخ و بهمن نامه به صورت مفصل و کامل آمده است. (صفا، ۱۳۷۳: ۵۴۱)

از مقایسه نوشته‌های فوق می‌توان به این نتیجه رسید که فردوسی در روایات خود آنجا که مربوط به شخصیت‌هایی چون کیومرث، هوشنگ، تهمورث است، از روش نگارش تاریخ برحسب موضوع بهره جسته اما در بازگویی حوادث دوره تاریخی از روش نگارش تاریخ برحسب حولی یا سال‌به‌سال استفاده کرده است. «اما آنچه در حولی شاهنامه قابل توجه است، هنر فردوسی در پوشاندن چند دوره فترتی است که در متون تاریخی در دوره پیشدادیان ذکر شده درحالی که مخاطب شاهنامه این گسستگی‌ها را احساس نمی‌کند» (قربانی، ۱۳۹۰: ۳۰)

۲-۱-۲. بهمن در کتب فرهنگ‌ها

رستگار فسایی در کتاب فرهنگ نام‌های شاهنامه بهمن را یکی از چهار پسر اسفندیار معرفی می‌کند و بقیه ماجرا همان است که فردوسی بیان کرده است. رستگار فسایی نیز به ازدواج بهمن با دخترش همای به دلیل شیفتگی، نامی که از طرف نیا به او با عنوان اردشیر داده شده و همچنین به دستان بلندش اشاره دارد. (رستگار فسایی، ۱۳۸۸: ۲۲۱)

بررسی مقایسه‌ی روایت شاهنامه از «پادشاهی بهمن تا آغاز اشکانیان» با کتب تاریخی مستقل در فرهنگ‌ها معین این‌گونه معرفی شده است: بهمن (bahman) در روایات ایرانی نام پسر اسفندیار بن گشتاسب پادشاه کیانی. وی پس از مرگ طبق وصیت او تحت تربیت رستم قرار گرفت. چون به پادشاهی رسید به خون‌خواهی پدر به زابلستان لشکر کشید و فرامرز پسر رستم را بکشت و زال را در قفس کرد و سپس از آنجا بازگشت لقب او را «درازدست» نوشته‌اند و بدین مناسبت بعضی ویرا با اردشیر هخامنشی تطبیق می‌کنند. (معین، ۱۳۸۶، ج ۵: ۳۰۵). در دو کتاب فرهنگ اساطیر ایرانی و فرهنگ جامع شاهنامه اردشیر همان‌گونه توصیف شده که معین او را معرفی کرده است. (زنجانی، ۱۳۷۲: ۱۸۳) (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۱۴۱) تنها در کتاب فرهنگ اساطیر ایرانی «برخی بهمن را با اردشیر اول مطابقت می‌دهند. این تطابق ظاهراً در اواخر عهد ساسانی صورت گرفته بود به سبب جنگ‌های فاتحانه خود با ملل دوردست، او را درازدست لقب دادند. از این پس کم‌کم اسطوره به تاریخ وصل می‌شود» (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۱۴۱)

۲. پادشاهی همای در شاهنامه

بعد از درگذشت بهمن، همای بر تخت پادشاهی می‌نشیند او مهربانی و بخشندگی را پیشه خود می‌کند و به درویشان مژده توانگری می‌دهد: (رستگار فسایی، ۱۳۸۵: ۱۶۴)

همه نیکویی باد کردار ما میناد کسی رنج و تیمار ما
توانگر کنیم آنک درویش بود نیازش برنج تن خویش بود
(همان، ۳۵۴)

زمان زایمان همای فرامی‌رسد. او پنهانی به‌دوراز چشم بقیه فرزند خود را به دنیا می‌آورد. چون کودک به هشت‌ماهگی می‌رسد دستور می‌دهد تا صندوقچه‌ای درست کرده و فرزند را با زر و گوهر فراوان درون صندوقچه گذاشته و صندوقچه را به آب بسپارند و دونفر را مأمور می‌کند تا ببینند که آب صندوقچه را تا کجا خواهد برد. آب صندوقچه را به در خانه یک مرد گازارگاه فقیر می‌رساند. مرد فقیر صندوقچه را از آب می‌گیرد و نزد همسر خود می‌برد. آنان که درغم از دست دادن فرزند عزا دار بودند با دیدن کودک و زر و گوهر درون صندوقچه خوشحال می‌شوند کودک ناشناس را در دل می‌پروراند:

ز خوبی آن کودک و خواسته دل او زغم گشت پیراسته

دیده بهابریان نزد همای برگشتند و گزارش صندوقچه را به او دادند. «داراب» نام کودک از آب گرفته شد. گردید:

سیم روز داراب کردند نام کز آب روان یافتندش کنام
(همان: ۳۵۸)

زن و مرد قرار گذاشتند به دیاری ناشناس بروند تا هیچ کس آنان را نشناسد. آن‌ها برای خود در آن شهر ناشناس خانه باشکوهی ساختند و از دینارهایی که همراه کودک در صندوقچه بود، استفاده می‌کردند. تا اینکه دینارها تمام شد و جز گوهر سرخ‌رنگی که بر بازوی کودک بسته شده بود چیزی نماند. زن و مرد، داراب را بسیار ارجمند و گرامی می‌داشتند. داراب رفته‌رفته کودکی توانمند و دلیر شد که همسالان او قدرت برابری با او را نداشتند. هرگاه مرد گارز از او می‌خواست که در کار شستن رخت‌ها کمکش نماید سرباز می‌زد؛ در عوض همه‌جا به دنبال تیر و کمانی بود تا به تیراندازی بپردازد و از گارز می‌خواست تا تربیت او را به فرهنگیان سپارد تا روش زند و اوستا را بیاموزد:

به فرهنگیان ده مرا از نخت چو آموختم زند و اوستا درست

(همان، ۳۵۹)

روزی داراب از مرد گارز پرسید: چگونه است که اصلاً من نسبت به تو احساس مهر و محبت نمی‌کنم و اصلاً از نظر چهره هم شبیه تو نیستم و باین‌همه مرا فرزند خود می‌دانی شگفت‌زده‌ام. مرد گارز او را سرزنش کرد. و داراب به ناچار برای فهمیدن واقعیت نزد مادر رفت و مادر همه سرگذشت داراب را برای او بازگو کرد. داراب پس از شنیدن سرگذشت خود از مادر پرسید: آیا نشانی هم بجای مانده است؟ زن گفت: آری مقدار کمی زر و سیم و مقداری زمین باقی مانده است. داراب مقدار کمی از آن مال را گرفت و با آن اسب وزینی کم‌بها و تیرکمان و کمندی خرید. در آن نزدیکی مرزبان فرهیخته‌ای بود داراب نزد او رفت. در همان زمان رومیان حمله کردند و مرزبان کشته شد. وقتی که همای از حمله رومیان و کشته شدن مرزبان آگاه شد؛ به یکی از فرماندهان خود به نام «رشنواد» دستور داد. تا به روم لشکر کشی کند. داراب وقتی خبر سپاه‌آرایی و لشکر سازی رشنواد را شنید برای نام‌نویسی پیش او رفت. یک روز همای برای دیدن سپاهیان آمد، داراب نیز در میان لشکریان بود که چشم همای بر او افتاد:

چو داراب رادید با فرو برز
به گردن برآورده پولاد و گرز
جودید آن بر چهره دلپذیر
زپستان مادر بپالود شیر
(همان، ۳۶۲)

همای از نزدیکان خود درباره‌ی داراب پرس و جو می‌کرد. رشنواد روزی فرخنده را برای لشکر کشی برگزید. چندین روز سپری شد تا اینکه روزی رعد و برق و جوش و خروش در آسمان پیا خواست هر کس به سمتی پراکنده شد و داراب خود را به ویرانه‌ای رساند. رشنواد زمانی که از کنار آن ویرانه می‌گذشت آوازی را شنید:

که ای طاق آزرده هشیار باش
برین شاه ایران نگهدار باش
(همان، ۳۶۳)

رشنواد سه بار این آواز را شنید. و کسی را فرستاد تا ببیند که چه کسی در آن خرابه خفته است. دیدند که مردی بسان پهلوانان خاک را بالین خود ساخته و جامه و اسبش از باران خیس شده است. دستور داد که داراب را نزد او بیاورند با بیرون آمدن داراب طاق خرابه فروریخت. رشنواد برای داراب لباس نو و سراپرده‌ای درخور او به همراه شمشیر و اسب و کمر بخشید. سپس از او درباره‌ی نام و نشانش پرسید. داراب تمام آنچه را که از زن گارز شنیده بود برای رشنواد بازگو کرد. رشنواد برای اطمینان از صحت گفته‌های داراب دستور داد که زن و مرد گارز را نزد او بیاورند. در همان زمان جنگ سختی میان لشکریان ایران و روم رخ داد و رشنواد پیشتازی لشکر را به داراب سپرد. او با دلاوری‌های بسیار لشکر روم رو شکست داد. روز دیگر هم دو لشکر مقابل هم صف‌آرایی کردند و باز داراب رومیان را شکست داد. رشنواد دلاوری‌های داراب را با بخشیدن بسیاری از غنائم جنگ پاسخ گفت؛ اما داراب از میان آن‌همه غنائم تنها نیزه‌ای را برداشت و بقیه را پس فرستاد. روز سوم نیز روز شکست قیصر روم و لشکریانش بود. قیصر پس از شکست از رشنواد زینهار خواست و قبول کرد که باژ و خراج سالیانه را نیز پرداخت کند. رشنواد بعد از پایان جنگ فرصت شنیدن حرف‌های گارز و زنش را پیدا کرد آن‌ها نیز همه آنچه را که داراب گفته بود بی‌کم‌وکاست برای رشنواد تعریف کردند. رشنواد حکایت را به همراه گوهر سرخی که بجای مانده بود برای همای فرستاد همای با دیدن گوهر مطمئن شد پسری را که در روز سان سپاه دیده بود به‌راستی فرزند خود وی بوده است.

او با بخشیدن زر و سیم فراوان به نیازمندان و نثار گنج به آتشکده‌ها مقدم داراب را گرامی داشت و در ساعتی مبارک در شهریور روز از ماه بهمن بعد از سی و دو سال حکومت را به فرزندش داراب سپرد.

۲-۲-۱. همای در کتب تاریخی

به شهریور بهمن از بامداد جهاندار داراب را بار داد
(همان، ۳۶۹)

پادشاهی همای در شاهنامه سی و دو سال ذکر شده؛ در کتاب الکامل نام همای به صورت خمانا و شهرزاد آمده است. روزگار پادشاهی خمانا در الکامل سی سال و به این شائبه که خمانا خود پرورنده داراب بوده، نیز اشاره شده است. (ابن اثیر، ۱۳۸۳، ج ۱: ۳۲۵) مسعودی هم در چند سطر پادشاهی همای را این چنین توصیف می‌کند: «پس از آن همایه دختر بهمن پسر اسفندیار پسر یستاسب پسر لهراسپ به پادشاهی رسید که به نسب مادر خود شهرزاد معروف بود این ملکه با روم و دیگر ملوک زمین سرگذشت‌ها و جنگ‌ها داشت و با مردم مملکت خود نکورفتار بود. مدت شاهی او بعد از پدرش سی سال بود و جز این نیز گفته‌اند.» (مسعودی، ۱۳۸۷: ۲۲۶)

در کتاب حماسه سرایی در ایران، بنا به نظر سایر نویسندگان و مورخان دوره سلطنت همای سی سال و در شاهنامه سی و دو سال است. همچنین به اظهار نظرهای مختلف در مورد لقب همای نیز اشاره شده است: «لقب همای را فردوسی چهارزاد و گروهی دیگر از مورخان چهارزاد و بعضی مانند طبری شهرزاد نگاشته‌اند... حمزه بن الحسن و برخی دیگر از مورخان نام دیگری جز آنچه گذشت برای همای ذکر کرده‌اند و آن شمیران است... کلمه همای را بعضی از مورخان خمانی و برخی خمای نگاشته‌اند» (صفا، ۱۳۶۹: ۵۴۳)

در این میان روایت ثعالبی نیز شبیه و نزدیک به سه مورخ دیگر و فردوسی البته خلاصه‌تر از شاهنامه است. در ضمن ثعالبی هم مدت زمان پادشاهی او را برخلاف فردوسی، سی سال می‌داند. (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۴۳) همچنین در مورد بنای عماراتی در استخر نیز بین مورخین و فردوسی اختلاف نظر وجود دارد.

۲-۲-۲. همای در فرهنگ‌ها

همای در چهارکتاب فرهنگ نام‌های شاهنامه، فرهنگ معین، فرهنگ جامع شاهنامه و فرهنگ اساطیر ایرانی همان‌گونه معرفی شده است که در شاهنامه آمده است. همای دختر بهمن که با پدر خود ازدواج می‌کند و پسری به نام داراب به دنیا می‌آورد. البته ذیل نام همای در سه کتاب توضیحات دیگری نیز آمده که به دلیل مرتبط نبودن با موضوع موردنظر از آوردن آن‌ها صرف‌نظر شده است. (رستگار فسایی، ۱۳۸۸: ۱۱۱۱) (معین، ۱۳۸۶، ج ۶: ۲۲۹۵) و (زنجانی، ۱۳۷۲: ۱۰۵۹) و (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۴۴۸) همای در زمان حیات خویش تاج‌وتخت و سلطنت را به فرزندش داراب سپرد.

۲-۳. پادشاهی داراب در شاهنامه

داراب با گردآوری بزرگان و زدان رسیدن خود به حکومت را نتیجه‌ی تقدیر و اراده‌ی یزدان پاک می‌داند و بدین سبب سعی در رفع نیاز مستمندان می‌کند تا شاید اندکی از لطف حق را ادا کرده باشد:

که گیتی نجستم برنج و بداد مرا تاج یزدان بسر برنهاد
ندانم جز داد پاداش این که برما پس از ما کنند آفرین
(همان، ۳۷۳)

داراب روزی بر فراز کوهی دریایی ژرفناک دید و دستور داد تا با آوردن افراد دانا و کاردان از هند و روم، جوی‌ها به دشت‌ها روان کنند و شهری بزرگ به نام داراب گرد بنا نهاد:

پو بگشاد داننده از آب‌بند یکی شهر فرمود بس سودمند
چو دیوار شهر اندر آورد گرد ورا نام کردند داراب گرد
(همان، ۳۷۵)

سپس دستور داد تا بر فراز کوه آتشگاهی ساختند. و هنرمندان و پیشه‌وران از هر رشته را به شهر داراب گرد آورند. داراب دل بدان‌دیشان را از خود ناامید کرد. روزی خبر حمله‌ی تازیان به سرداری شعیب به گوش داراب رسید. او نیز لشکری بزرگ فراهم کرد و به مدت سه شبانه‌روز دو لشکر باهم به نبرد پرداختند؛ سرانجام شعیب کشته شد و غنائم زیادی به دست لشکریان

داراب افتاد و او همه غنائم را میان لشکریان تقسیم کرد و مردی کاردان را به عنوان سالار به آن سرزمین فرستاد:

ز لشکریان یکی مرزبان برگزید که گفتارشان بداند شنید

(همان، ۳۷۵)

داراب پس از سرکوب شعیب به سرزمین روم که از پرداخت خراج و باژ زده بود تاخت و فیلقوس قیصر روم را پس از سه شبانه‌روز جنگ بی‌امان وادار به تسلیم کرد. فیلقوس فرستاده‌ای با هدایای ویژه و بسیار، با پیام صلح و دوستی نزد داراب فرستاد. داراب پس از گمانه‌زنی فراوان با بزرگان ایرانی صلح با قیصر را پذیرفت و همچنین خواستار ازدواج با دختر زیباروی قیصر روم شد. قیصر خوشحال از این خبر، دخترش ناهید را با هدایای بسیار نزد داراب فرستاد و متعهد شد که هر سال خراجی معادل صد هزار تحفه زرین و هر تحفه با چهل مثقال وزن، به داراب بپردازد. (فرانک دوانلو، ۱۳۸۳: ۶۰) جنگ به پایان رسید. دختر پادشاه روم شهربانوی قصر ایران شد؛ تا اینکه شبی در بستر خواب داراب بوی ناخوشایندی از دهان ناهید شنید. او برای حل این مشکل تمام پزشکان را فراخواند و آنان از گیاهی بنام اسکندر که برطرف‌کننده بوی بد بود، برای درمان استفاده کردند. ناهید معالجه شد اما دیگر دل پادشاه ایران از عروس سرد شده بود و به همین خاطر ناهید را با کودکی درشکم که هیچ‌کس از آن خبر نداشت نزد پدرش بازفرستاد:

پادشاه سرد گشت از عروس فرستاد بازش بر فیلقوس

غمی دختر و کودک اندر نهان نگفت آن سخن باکسی در جهان

(همان، ۳۷۹)

ناهید بعد از نه ماه، فرزند پسری بنام اسکندر به دنیا آورد. علت نام‌گذاری اسکندر، درمان ناهید با داروی اسکندر بود. قیصر اسکندر را فرزند خود معرفی کرده بود؛ زیرا شرم داشت بگوید داراب ناهید را باز پس فرستاده است:

همی تنگش آمد که گفتی به کس که دارا زفرزند من کرد بس

(همان، ۳۷۹)

بررسی مقایسه روایت شاهنامه از «پادشاهی بهمن تا آغاز اشکانیان» با کتب تاریخی مستقل اسکندر هنرهای فراوان آموخت و جوانی پهلوان و جنگ‌آور شد و چون قیصر در او خردمندی و کاردانی دید او را به ولیعهدی خود برگزید:

ولی عهد گشت از پس فیلقوس
به دیدار او داشتی نعم و بوس
هنرها که باشد کیان را به کار
سکندر بیاموخت ز آموزگار
(همان، ۳۸۰)

داراب بعد از باز پس فرستادن ناهید، همسر دیگری اختیار کرد و از او فرزند پسری به دنیا آمد که داراب او را دار نام نهاد وقتی کودک به سن دوازده‌سالگی رسید داراب بیمار شد و سلطنت را به دارا سپرد و از ردان کشور خواست تا از او اطاعت نموده و او را در اداره کشور یاری کنند و چشم از جهان فروبست.

۳-۲-۱. داراب در کتب تاریخی

پادشاهی داراب در کتاب تاریخ مسعودی این‌گونه آمده است: «پس از او [همایه] برادرش موسوم بر دارا پسر بهمن اسفندیار به پادشاهی رسید و مدت شاهی وی دوازده سال بود و به بابل مقرر داشت» (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۲۶)

در کتاب تاریخ حماسه‌سرایی در ایران دکتر صفا با فردوسی هم‌نظر است و تنها در مورد وجه تسمیه داراب نظر مورخان دیگر را نیز آورده است: «چون نجات‌دهنده او را هنگامی از آب برآورد که به درختی بازخورده و همانا مانده بود از این جهت او را دارا (درخت) اب (آب) نامیده و یا بقول بعضی چون هنگام یافتن او بر آب گفته بود «دار» یعنی بگیر و نگهدار، از این جهت بدین نام خوانده شد اما در مآخذ پهلوی این نام دارا یا دارای ذکر شده» (صفا، ۱۳۶۹: ۵۴۴) ثعالبی کامل‌تر از دیگر کتب تاریخی در مورد پادشاهی داراب و اتفاقات زمان پادشاهی او توضیح داده است که نگارنده از آوردن آن‌ها به دلیل ذکر بیشتر آن‌ها در روایت فردوسین صرف نظر کرده و ترجیحاً سعی شده نکات مشترک یا مورد اختلاف مابین کتب مطرح گردد؛ در مورد وجه تسمیه دارا (داراب) با ابن اثیر و در مورد مدت زمان پادشاهی با مسعودی و در مورد رابطه فرزند و مادری داراب و همای و بقیه روایت‌هایش با فردوسی هم عقیده است. (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۴۸)

از بررسی چهارکتاب یادشده با خود شاهنامه اختلاف نظرها در مورد چگونگی رابطه خویشاوندی داراب با همای و همچنین سالهای پادشاهی داراب آشکار می شود؛ البته در این میان ذکر مسعودی در مورد رابطه خواهر و برادری همایه با بقیه کتابها متفاوت تر است و همچنین در مورد سالهای پادشاهی داراب، تاریخ کامل با بقیه کتابها هم خوانی ندارد. وجه تسمیه داراب، در دو تاریخ کامل و ثعالبی مشابه هم و در دو کتاب شاهنامه و حماسه سرایی در ایران هم به گونه ای دیگر مشابه هم آمده است.

۳-۲-۲. داراب در فرهنگها

در فرهنگ معین داراب معادل دارا و داریوش در نظر گرفته شده و توضیحات دیگری که تمام توضیحات مورد نظر نگارنده را تطمیع کند، نیامده بود. (معین: ۱۳۸۶؛ ج ۵، ۴۹۴) در کتاب فرهنگ جامع شاهنامه از داراب بانام دارای دوّم که داری یس هم نامیده اند، یادشده است. او پسر اردشیر درازدست و کمارتی دین است که نوزده سال سلطنت می کند و به نام داریوش دوّم معروف می شود. (زنجانی، ۱۳۷۲: ۴۵۵) و اما در کتاب فرهنگ اساطیر ایرانی دارای دارایان آخرین پادشاه کیانی است و همان داریوش سوم، آخرین شاه هخامنشی است که به دست اسکندر کشته شده است. در این کتاب هم چنین به ساختن شهر داراب گرد توسط او اشاره شده است. در همین کتاب بنا بر روایات مختلف او را برادر اسکندر مقدونی شر دانسته اند. (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۲۰۲)

مقایسه این سه کتاب (به غیر از فرهنگ نام های شاهنامه) با خود شاهنامه وجود اختلافات فاحش را نشان می دهد که به یکی از برجسته ترین آنها در بالا اشاره شد؛ برادر دانستن داراب با اسکندر است در حالی که بنا به روایت فردوسی اسکندر فرزند داراب است.

۲-۴. پادشاهی دارای داراب در شاهنامه

دارا که سوگوار مرگ پدر بود بر تخت شاهی نشست و تمام بزرگان و سران کشور را فراخواند و گفت:

سری را نخواهم که افتد به چاه نه از چاه خوانم سوی تخت و گاه
کسی کو فرمان من بگذرد سرش را همی تن بسر نشمرد

وگر هیچ تاب اندر آرد بدل به شمشیر باشم ورا دل گسل

(همان، ۳۸۱)

سپس نامه‌ای به تمام شاهان جهان مبنی بر فرمان‌برداری و اطاعت از خود فرستاد و به تمام لشکریان خود زر و سیم فراوان بخشید. از کشورهای اطراف باژ و ساو فراوان فرستادند و شهری بنام زرنوش را در نزدیکی اهواز بنا نهاد. همزمان با این اتفاقات فیلقوس حاکم روم درگذشت و اسکندر، نوۀ فیلقوس حکمران بلامنازع روم گردید. اسکندر از راهنمایی‌های حکیمی خردمند بنام ارسطو برای اداره‌ی کشور استفاده می‌کرد و ارسطو همواره اسکندر را پند و اندرز می‌داد:

که تخت کیان چون بسیار دید نخواهد همی باکسی آرמיד
ز خاکیم و هم خاک را زاده‌ایم به بیچارگی دل بدو داده‌ایم
اگر نیک باشی بماندت نام به تخت کیی بر بوی شادکام

(همان، ۳۸۳)

اسکندر سعی می‌کرد که گفته‌های ارسطو را به کار بندد. روزی فرستاده‌ای از ایران نزد اسکندر جهت طلب باژ و ساو آمد. اسکندر در جواب گفت: دیگر آن مرغ که تخم زرین می‌گذاشت، مرد و ما دیگر به ایرانیان باژ نخواهیم داد. فرستاده از شنیدن این سخن احساس تهدید کرده و به ایران بازگشت. اسکندر سپاهیان خود را فراخواند و بعد از آماده کردن لشکریان به مصر حمله کرد و بعد از هفت روز جنگ پی‌درپی لشکریان مصر را شکست داد و از این جنگ غنائم بسیار به دست اسکندر و لشکریانش افتاد. سپس از همانا به ایران لشکرکشی کرد. دارا بعد از شنیدن لشکرکشی اسکندر لشکریان خود را آماده کرد و به نزدیکی رود فرات آمد. اسکندر بعد از شنیدن خبر با سران خود به رایزنی پرداخت و بر آن شد تا خودش به‌عنوان فرستاده‌ی اسکندر به نزد دارا برود. بعد از آمدنش نزد دارا او را سپاس و درود فرستاد. وقتی دارا از او درباره‌ی نام و نشانی‌اش پرسید، او خود را جهانگردی معرفی کرد که کاری به کار کسی ندارد. برای مهمان جایگاه مخصوص آراسته شد و دارا نیز با مهمان به بزم و شادی پرداخت. اسکندر جام‌های شراب را بعد از خوردن به کنار خود می‌نهاد. وقتی از او علت این کار پرسیده شد؛ گفت: رسم ما این است که این جام‌ها

از آن فرستاده باشد و دارا نیز جام‌ها را برآز سگه کر دویه اسکندر بخشید. دارا شخصی را نزد فرستاده اسکندر فرستاده بود که از قضاآن شخص اسکندر را شناخت. اسکندر فهمید که او را شناخته اند شبانه از اردوگاه ایرانیان فرار کرد و خودش را به اردوگاه خودشان رساند. او آن جام‌های زرین را به اطرافیان خود نشان داد و گفت: من این‌ها را به فال نیک می‌گیرم و پیروزی از آن ماست:

که این جام پیروزی جام ماست سر اختران زیر فرمان ماست

(همان، ۳۸۸)

اسکندر در بازدید خود متوجه تعداد اندک سپاهیان ایران در مقایسه با لشکریان خود شده بود و همین، اندیشه پیروزی بر لشکریان ایران را در ذهنش قوت داده بود. دارا سه بار با اسکندر جنگید و هر سه بار شکست سنگینی خورد. در هر شکست غنائم زیادی به دست لشکریان اسکندر می‌افتاد. در سومین نبرد دارا پس از شکست به کرمان گریخت و اسکندر روی به استخر نهاد و بر تخت پادشاهی دارا نشست. لشکریان و مردم را زینهار داد که کاری به کار آن‌ها نخواهد داشت. دارا هم در کرمان بزرگان را دور خود جمع کرد و از آنجا راهنمایی خواست:

چه ببیند و این را چه درمان کنید که بدخواه را زین پشیمان کنید

نه کشور نه لشکر نه تخت و کلاه نه شاهی نه فرزند و گنج و سپاه

(همان، ۳۹۵)

بزرگان به او پیشنهاد صلح دادند و دارا نامه‌ای مبنی بر صلح و دادن بازوسا و نزد اسکندر فرستاد و از او خواست که زنان و کودکان اسیر را آزاد کند. اسکندر در پاسخ نوشت که اسیران در امنیت هستند و خودش هم می‌تواند به استخر بازگردد. اما جواب نامه، غرور جریحه‌دار شده دارا را برای شروع چهارمین نبرد جریحه‌دارتر کرد. این بار از پادشاه هند یاری خواست. سپاه گردآوری شده نبرد آغاز شد؛ اما لشکریان دارا دل به جنگ با رومیان ندادند و دارا برای بار چهارم هم شکست خورد. دارا با تعدادی از لشکریان و دو وزیرش به نام‌های ماهیار و جانوسیار از میدان جنگ گریخت. این دو وزیر با خود قرار گذاشتند تا با کشتن دارا برای خود نزد اسکندر مقام و منزلتی دست‌وپا کنند بنابراین، شبانه دارا را در

خوابگاهش به قتل رساندند و سپس نزد اسکندر رفته و شرح ماجرا کردند. اسکندر خود را به بالین دارا رساند و بر حال او گریست. دارا در حالی که نفس‌های آخر را می‌کشید از اسکندر خواست که با دختر او «روشنک» ازدواج کند و خویشان و بستگان او را نیازارد. اسکندر به او اطمینان خاطر داد و دارا بعد از شنیدن جواب اسکندر بدرود حیات گفت. اسکندر دو وزیر دارا را بردار سنگسار کرد و همین رفتار او مایه‌ی خشنودی ایرانیان گردید. دارا با تشریفات خاص در دخمه‌ای دفن شد. اسکندر پس از آن به اصفهان نزد خاندان دارا رفت و از آنان خواست که به استخر رفته و در آنجا با ایمنی و آرامش به زندگی خود ادامه دهند. در این قسمت از شاهنامه زمان پادشاهی چهارده‌ساله دارا به پایان می‌رسد.

۴-۲-۱. دارای داراب در کتب تاریخی

ثعالبی نیز همانند ابن اثیر به ستمکار بودن دارای دارا معتقد است. نکته‌ای که در شاهنامه اصلاً بدان اشاره نشده، باین‌حال تفاوت زیادی در روایت ثعالبی و حکایت فردوسی وجود ندارد؛ فقط در شاهنامه قاتلان دارا دو وزیرش می‌باشند که بنا بر توافق با یکدیگر دارا را شبانه و در خوابگاهش به قتل می‌رسانند سپس به امید پیدا کردن مقام و موقعیت نزد اسکندر می‌روند؛ اما بجای مقام، دار طناب نصیبتان می‌شود. در حالی که ثعالبی معتقد است دو دربان همدانی در میدان جنگ بنا بر قول و قراری که اسکندر با آن‌ها گذاشته دارا را در میدان جنگ به قتل می‌رسانند و دارا در آخرین لحظات از اسکندر می‌خواهد که انتقام او را از آن‌ها بگیرد. به‌غیر از دو موردی که ذکر شد در بقیه موارد از قبیل رفتن اسکندر به اردوگاه دارا به‌عنوان فرستاده، شکست‌های پی‌درپی دارا و مدت زمان پادشاهی و اعتراف اسکندر به رابطه‌ی خویشاوندی خود با دارا... اشتراکات میان ثعالبی و فردوسی بیشتر از دیگر مورخین است. (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۵۱)

۴-۲-۲. دارای داراب در کتب فرهنگ‌ها

شخصیت و پادشاهی دارای داراب در فرهنگ نامهای شاهنامه همان‌گونه بیان شده که فردوسی در شاهنامه آورده است. (رستگار فسایی، ۱۳۸۸: ۲۷۲) هم چنانکه در قسمت داراب گفته شد در فرهنگ معین مطلب خاصی نیامده فقط ذیل کلمه دارا، داریوش اول، داریوش دوم،

داریوش سوم نوشته شده و ذیل کلمه داراب هم دارا، داریوش آمده است. (معین، ۱۳۸۶، ج ۵: ۴۹۴) در دو کتاب فرهنگ جامع شاهنامه و فرهنگ اساطیر ایرانی مطالبی که در قسمت پادشاهی داراب فرزند همای ذکر شده، آمده و مطلب دیگری بیان نشده است.

بعد از مطالعه کتب تاریخی و فرهنگ ها به نظرمی رسد توضیحات کامل فقط در خود شاهنامه و فرهنگ نامهای شاهنامه و بعضاً در تاریخ ثعالبی آمده چراکه در کتب تاریخی و حتی فرهنگ ها اختلاط سلسله ها باهم دیگر باعث بروز شخصیت هایی شده است که با شاهنامه که اصلی ترین منبع نگارنده جهت معرفی شخصیت ها است، در بعضی جاها باهم مطابقت و هم خوانی ندارند.

لازم به یادآوری است که اسکندر بعد از درگذشت دارا بر تخت شاهی ایران نشست و باژو خراج را به مدت پنج ساله به مردم ایران بخشید. او اولین شخصی بود که حکومت ملوک طوایفی را به وجود آورد چه او می ترسید بعد از رفتنش از ایران لشکریان ایرانی به روم بتازند.

۵. پادشاهی اسکندر در شاهنامه

اسکندر بعد از درگذشت دارا بر تخت شاهی ایران نشست و خراج را به مدت پنج سال بر مردم ایران بخشید. او اولین شخصی بود که حکومت ملوک الطوائفی را به وجود آورد؛ زیرا می ترسید بعد از رفتنش از ایران لشکریان ایرانی به روم بتازند. اسکندر ابتدا قصد کشتن سران ایرانی را داشت اما ارسطو او را از این کاربر حذر داشت و گفت، اگر می خواهی کسی اندیشه تاختن به روم در سر نپرورد به هریک از سران ایرانی بخشی بسپار تا خودکامه گردند و باهم در ستیز باشند:

بپرهیز و خون بزرگان مریز
سزاوار هر مهتری کشوری
که نفرین بود بر تو تا رستخیز
بیاری و آغاز کن دفتری

(شاهنامه، ج ۱۳۹۰: ۱۰۲، ۷)

اسکندر بعد از روپراه کردن امور به هند رفت. بر اثر خردورزی کید پادشاه هند، نه تنها جنگ نشد بلکه صاحب چهارگوهر با ارزش پادشاه هند نیز شد. سپس از آنجا به قنوج لشکر کشی کرد و طی نبردی تن به تن، فور شهریار قنوج را به هلاکت رساند. سپس به مصر و از آنجا به نبرد با قیدافه شاه اندلس و بعد به سرزمین برهمنان رفت. او طی این سفرها شگفتی های زیادی دید. از

بررسی مقایسه‌ی روایت شاهنامه از «پادشاهی بهمن تا آغاز اشکانیان» با کتب تاریخی مستقل شهری گذشت که فقط زنان در آن سکونت داشتند. در طول مسیر با خضر آشنا شد و به دنبال او دو شب در تاریکی راه رفت تا به آب حیات برسد اما در شب سوم خضر را گم کرد و به جای این که به آب حیات دست یابد به روشنایی رسید؛ اما خضر به آب حیات دست یافت و از آن نوشید. اسکندر مرغان سخنگویی را دید که او را از فانی بودن جهان آگاه کردند. از آنجا رهسپار باختر شد و در برابر خواسته‌ی مردم سدّی از مس و روی و گچ درست کرد تا آنان را از شرارت‌های قوم یاجوج و ماجوج حفاظت کند. در راه بازگشت به بابل گفتگوی درختان نر و ماده‌ای را شنید که در مورد مرگ اسکندر گفتگو می‌کردند. او بعد از رسیدن به بابل بیمار شد. نامه‌ای به مادر خود مبنی بر صبر بر مرگ خود نوشت و در مورد روشنک و دختر شاه هند سفارش‌هایی نمود. (شاهنامه، ج ۷، ۱۳۹۰: ۱۰۴)

۲-۵-۱. اسکندر در کتب تاریخی

ثعالبی در قسمت پادشاهی دارا ضمن توضیح دوران پادشاهی او، به ازدواج دارا با دختر فیلقوس جهت تداوم صلح میان دو کشور اشاره کرده است. شبی که دارا با همسر خود خلوت کرده بود، بوی بددهان تازه عروس او را ناخشنود کرده و با این بهانه او را راهی دربار روم کرد. تازه عروس با فرزندی در شکم راهی روم گردید. بعد از زایمان نام اسکندر را برای فرزند انتخاب کرد چون وسیله‌ی درمان او با گیاهی به نام اسکندروس بود. فیلقوس که از باز پس فرستادن دختر ناخشنود بود، بارداری او را پنهان و چنین وانمود کرد که اسکندر فرزند خود اوست. فیلقوس به واسطه‌ی طالع شناسان دریافت که اسکندر پادشاه همه‌ی اقلیم‌ها خواهد شد و همه‌ی جباران و ستمکاران را وادار به بندگی از خود خواهد کرد. ثعالبی در ادامه به این مطلب اشاره می‌کند که عدّه‌ای اسکندر را همان ذوالقرنین که خداوند نیز بدان اشاره کرده می‌دانند و یا عدّه‌ای او را از فرشتگان می‌دانند، اما باز اظهار نظر جدّی نمی‌کند و می‌گوید که خداوند بهتر می‌داند.

اسکندر در سال‌های رشد و جوانی تحت تعلیم و تربیت دو فیلسوف به نام ارسطو و بطلمیوس قرار گرفت. او بیشتر از ارسطو الهام می‌گرفت و از دانش و حکمت او بهره می‌گرفت. در قسمت پادشاهی دارای دارا اشاره شد که اسکندر از دادن باج و خراج امتناع ورزید و همین امر باعث بروز جنگ میان لشکریان دو طرف شد و سرانجام دارای دارا کشته شد و اسکندر در آخرین لحظات خود را به بالین دارا رسانده و سعی کرد که آخرین وصایای

دارا را شنیده و به آن‌ها جامه عمل بپوشاند. ثعالبی در مورد اینکه دارا و اسکندر باهم برادر هستند هیچ‌گونه اظهارنظری نمی‌کند فقط به این نکته که پارسیان چنین اعتقادی دارند، اشاره می‌کند. بعد از کشته شدن دارا اسکندر دستور داد که پیکر دارا را به آیین شاهان و به طرز شایسته بردارند و دو وزیر خائن را واژگون بر درآویزند و آن‌ها را چنان تیرباران کنند که گوشت از استخوان‌هایشان جدا گردد تا درس عبرتی برای دیگران باشد که نخواهند در حق پادشاه خود گستاخی کنند.

اسکندر ایران را نیز به قلمرو پادشاهی خود افزود و به تمامی وصایای دارا جامه عمل پوشانید؛ مگر در مورد آتشکده‌ها. دستور داد تمام آتشکده‌ها را ویران کردند و هیربدان را کشتند و کتاب‌های زرتشت را که به آب‌طلا نوشته شده بود سوزاندند. اسکندر برای آنکه بتواند با خیال راحت بر فتوحات و تاخت‌وتازهای خود بر ممالک دیگر پردازد، بطلمیوس را در ایران جایگزین خود کرد. سپس برای تمامی نواحی ایران یکی از سرداران را انتخاب کرد تا همزمان با حکمرانی بر ولایات خود، مشغول اختلافات خود شوند و بدین‌وسیله فکر حمله به روم در سر نپروراند و بدین ترتیب حکومت ملوک الطوائفی را بنا کرد. این حکومت باروی کار آمدن اردشیر پسر بابک از ایران برچیده شد.

اسکندر بعد از روبراه کردن کارها در ایران آهنگ هندوستان کرد و به جنگ با فور، پادشاه آن کشور، رفت و بعد از به هلاکت رساندن فور یکی از خویشاوندان خود را جانشین او کرد و خراج سالیانه مقرر کرد و به‌طرف سرزمین برهمنان حرکت کرد. چون اسکندر درصدد پند گرفتن از بزرگان آن سرزمین بود به لشکریان خود دستور داد تا به احدی از آنان آسیب نرسانند. خبر کشته شدن دارا و فور باعث هراس دیگر پادشاهان شده بود و به همین جهت همگی گوش‌به‌فرمان او شده بودند و کید نیز یکی از آن پادشاهان بود که با فرستادن نامه، تحفه و پیشکش و چهار چیز باارزش خود از حمله اسکندر جلوگیری نمود. آن چهار چیز عبارت بودند از: دختر خود، حکیم، فیلسوف و چهارمی قدحی از چوب بهشتی که هیچ‌گاه از آب آن کاسته نمی‌شد. این پیشکش‌ها به مذاق اسکندر خوش آمد. اسکندر چنان شیفته زیبایی و کمال دختر کید شده بود که تصمیم گرفت او را نزد پدرش بفرستد تا به راحتی به فتوحات خود ادامه دهد. این خبر باعث خشم دختر کید شد و از شدت ناراحتی دست به خودکشی زد. بعد از این واقعه اسکندر به سمت مغرب زمین به راه افتاد. اسکندر درصدد یافتن آب حیات از چشمه

جاوید بود و در راه رسیدن به این هدف پادشاهان و گردنکشان زیادی را زیر فرمان خود درآورد. در این میان قیذافه، ملکه مصریان را مجبور به پرداخت انواع خراج‌ها کرد. اسکندر و یارانش هیچ‌ده روز طی مسیر کردند اما نتوانستند به چشمه جاوید برسند و ثعالبی می‌گوید که تنها حضرت خضر است که از آب چشمه جاوید نوشید و به همین خاطر تا روز رستاخیز پابرجاست. در ادامه راه اسکندر به طرف سرزمین تبت و از آنجا به سرزمین چین رفت. تدبیر و دوراندیشی پادشاه چین باعث شد که اسکندر و لشکریانش بدون جنگ و خونریزی و با دریافت هدایای فراوان از سرزمین چین حرکت کنند. در مورد پرداختن اسکندر به ساختن سد یا جوج و مأجوج، ثعالبی به آنچه مترجمان به صورت داستان آورده اکتفا می‌کند و در ادامه در مورد اندام و خوی و حالات و سبب نام‌گذاری اسکندر به ذوالقرنین روایت راویان دیگر را می‌آورد: «برخی از آنان گفتند که او به خواب دید که دوشاخ خورشید را به دست گرفته. رویای او را چنین تعبیر کرده‌اند؛ که هر جا که خورشید بر آن بتابد، پادشاه آنجا خواهد شد و از همین روی ذوالقرنین نام گرفت. برخی گفتند که چون مالک قلمرو روم و قلمرو فارس گردید، او را ذوالقرنین نام نهادند؛ و گفته‌اند عنوان ذوالقرنین از آن رو است که وی دوشاخ کوچک بر سر داشت که نشانه پادشاهی او بود و او به آن دو ممتاز بود، چنان‌که به پادشاهی جهان امتیاز داشت.» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۷۴) و سپس به توضیح در مورد خصوصیات جسمانی و اخلاقی اسکندر می‌پردازد. از خصوصیات قابل تأمل و توجه اسکندر از دیدگاه ثعالبی مجبور نساختن افراد به دینی مخصوص و دیگری تلاش برای آباد کردن است.

در چهاردهمین سال از پادشاهی اسکندر و سی و هشتمین سال از زندگانی‌اش بیماری قرین جاننش شد و اسکندر با تمام ابهت و شکوهش با فرارسیدن زمان مرگ نامه‌ای به روشنک و وصیت نامه‌ای به مادر و سفارش‌هایی به اطرافیانش کرد و از دنیا رفت. (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۷۸-۲۴۹) بزرگان و حکیمان و فیلسوفان و همچنین مادر اسکندر کنار تابوت او سخنانی گفته‌اند که نگارنده نیازی به آوردن آن‌ها ندید.

مسعودی مفصل‌تر از ثعالبی به همان توضیحاتی اشاره که ثعالبی در کتاب خود آورده است. او از اسکندر مقدونی به عنوان کشنده دارا و پسر فیلیپس مقدونی یاد می‌کند و به این‌که اداره کشور به صورت ملوک الطوائف از زمان پادشاهی اسکندر در ایران به مدت پانصد و هفده سال که آن‌هم بنا به توصیه ارسطاطالیس، معلم و وزیر اسکندر جهت تفرقه انداختن میان سران

بخش‌ها جهت جلوگیری از حمله آن‌ها به روم، اشاره می‌کند. (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۲۶)
ثعالبی در روایت خود از دو فیلسوف به نامهای بطلمیوس و ارسطو یاد کرده که در شاهنامه فقط نام ارسطو آمده است. (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۲۵۷) در مورد نام مادر او مطلبی نی آورده است. مسعودی زمان مرگ او را در سی و ششمین سال از زندگی اسکندر و بعد از پانزده سال فرمانروایی و کشورگشایی می‌داند. (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۸۵) درحالی‌که ثعالبی مرگ اسکندر را در چهاردهمین سال از پادشاهی و سی و هشتمین سال از زندگانی‌اش می‌داند. مسعودی در مورد لقب ذوالقرنین که به اسکندر نسبت داده شده است، چنین می‌گوید: «... بعضی گفته‌اند وی را ذوالقرنین از آن‌رو گفتند که به اطراف زمین رسید و فرشته موکل کوه قاف او را بدین اسم نامید. بعضی دیگر گفته‌اند که ذوالقرنین از فرشتگان بود و این سخن را به عمر بن خطاب رضی الله عنه منسوب می‌دارند و سخن اول در خصوص اینکه فرشته او را ذوالقرنین نامید به ابن عباس منسوب است، بعضی‌ها نیز گفته‌اند که وی دو گیسو از طلا داشت و این سخن را به علی بن ابیطالب رضی ... عنه منسوب داشته‌اند جز این نیز گفته‌اند و ما فقط اختلاف اهل شریعت و کتاب را یاد می‌کنیم... گویند یکی از تبعان شهر رومیه را بگرفت و گروهی از مردم مین را آنجا سکونت داد و اسکندری که ذوالقرنین بود از این مصریان مقیم رومیه بود و خدا بهتر می‌داند.» (مسعودی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۸۲)

در مورد اسکندر و فیلسوف هندی که جزو یکی از چهار هدیه پادشاه هند به اسکندر بود، مطالب زیادی نقل شده که نگارنده نیازی به آوردن آن‌ها ندید. (همان: ۲۸۱)
روایت هر دو مورخ در مورد اسکندر و قضیه ذوالقرنین متفاوت است. روایت مقدسی در مورد اسکندر بسیار خلاصه‌تر از روایت ثعالبی و مسعودی است. در مورد برخی مطالب با آن‌ها مشترک در مورد برخی دیگر با آن‌ها متفاوت است. از اشتراکات این کتاب با دو کتاب دیگر یکی در مورد علت نبرد میان اسکندر و دارای صغیر است. دیگری سفارشات دارای صغیر به اسکندر است. سومین نکته مشترک در مورد معلّم اسکندر ارسطاطالیس یا ارسطو به قول فردوسی و بطلمیوس به نقل از ثعالبی است و سفارشی که وی در مورد اداره کشور به صورت ملوک الطوائفی به اسکندر نموده است. چهارمین مورد اشاره به دادن لقب ذوالقرنین از طرف مردم به اسکندر است که ثعالبی در مورد آن نظرات دیگران را نیز آورده است. آخرین نکته در مورد مرگ اسکندر، سفارشات او و سخنانی که دیگران کنار تابوت اسکندر گفته‌اند و از نکات

بررسی مقایسه‌ی روایت شاهنامه از «پادشاهی بهمن تا آغاز اشکانیان» با کتب تاریخی مستقل
مورد اختلاف این کتاب با بقیه کتب تاریخی، مدت زمان حکومت ملوک الطوائفی است که
مقدسی آن را دویست و شصت و شش سال می‌داند. عدم ذکر مدت زمان حکومت اسکندر و
عدم ذکر حوادث، جنگ‌ها و شخصیت‌هایی است که اسکندر طی نبرد با آنها روبرو شده
است. (مقدسی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۵۰۸)

یعقوبی توضیحات بسیار کاملی در مورد اسکندر داده که به موارد مورد اختلاف اشاره می
شود. در کتاب‌های تاریخ ثعالبی، مقدسی و مسعودی، نام پدر اسکندر فیلقوس یا فیلیپ است
که در تاریخ یعقوبی فیلفوس آمده است. ثعالبی در کتاب خود آورده است که اسکندر ماحصل
ازدواج ناهید دختر قیصر روم با دارا پادشاه ایران زمین است که در تاریخ مسعودی، مقدسی و
یعقوبی به این نکته اشاره نشده است. نام مادر اسکندر در تاریخ یعقوبی المفیدا آمده است.
همچنین نام پادشاه هندی که با فرستادن چهار چیز با ارزش خود که یکی از آنها دختر خویش
است در کتاب ثعالبی «کید» و در تاریخ یعقوبی، «کیهن» آمده است. نام این پادشاه در تاریخ
مسعودی نیامده است. اما آن چهار چیز که یکی از آنان دختر پادشاه بود که در تاریخ مسعودی
از او با عنوان کیزک زیباروی یاد شده است. یعقوبی مدت زمان پادشاهی اسکندر را دوازده
سال می‌داند. (یعقوبی ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۷۷) بعد از درگذشت اسکندر اداره کشور ایران همچنان
بود که اسکندر برنامه‌ریزی کرده بود. حدود هفتاد پادشاه از شهرهای ترکان تا یمن و مصر و
شام از اسکندر عنوان شاهی به ارث برده بودند. ذبیح‌الله صفا به نقل از کتب پهلوی از اسکندر
با صفت ملعون و همچنین این لقب او «جملگی با لقبی که از او در بعضی از آثار اسلامی ذکر
کرده‌اند یعنی «ویران کره» (ویران کاره-ویران کار) سازگار است» یاد کرده است. (صفا، ۱۳۶۹:
۵۴۷) همچنین به این نکته اشاره می‌کند که «بنا بر بعضی روایات و حکایات یونانی که در باب
اسکندر وجود داشت پدر اسکندر یونانی نبود بلکه یکی از مصریان بنام نکتانوس بود. عین
این روایت در زبان فارسی نیز وجود داشت و از اسکندرنامه منبعت بود.» (همان) او با آوردن
اقوال دیگر مورخین بر این نکته که ایران بعد از اسکندر تا دویست سال به صورت ملوک
طوائف اداره می‌شده، صحه گذاشته است. (صفا، ۱۳۶۹: ۵۴۷)

نگارنده از بررسی داستان اسکندر با کتب تاریخی و مطابقت دادن آنها با شاهنامه نتیجه
می‌گیرد که تقریباً روایات و حکایات کتاب‌ها با توجه به تفاوت‌هایشان که در سطور بالا به
آنها اشاره شد به هم نزدیک است و تا حدودی باهم مطابقت دارند.

مدت زمان اداره کشور به صورت ملوک الطوائفی در تاریخ مسعودی با دیگر کتب تاریخی و خود شاهنامه متفاوت است. اما در مورد حکایت اسکندر و حضرت خضر که در شاهنامه و در تاریخ ثعالبی و مسعودی به آن اشاره شده است؛ نگارنده با مراجعه به قرآن کریم، صحیح ترین و صریح ترین منبع، در سوره مبارکه کهف به این نتیجه رسید که گفتگو مابین حضرت موسی (ع) و حضرت خضر انجام گرفته است. همچنین از آیه ۸۲ تا ۱۰۰ در مورد ذوالقرنین سخن به میان آمده است. (کهف: ۱۰۰-۸۲) بنابراین کارهایی که فردوسی در شاهنامه به اسکندر نسبت داده و با نظریاتی که ثعالبی و مسعودی از قول دیگران در مورد نام گذاری اسکندر به ذوالقرنین آورده اند، بنا بر استناد به قرآن کریم فاقد اعتبار تاریخی می باشند.

۲-۵-۲. اسکندر در فرهنگ‌ها

اسکندر مقدونی پسر فیلیپ (فیلقوس) مقدونی به سن ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرده؛ و در کنار خلیج اسکندران با سپاهیان ایرانی جنگید و پیروز گردید. پس از این واقعه داریوش سوم پیشنهاد صلح داد ولی اسکندر نپذیرفت... نزدیک اربیل جنگ شدیدی میان سپاهیان اسکندر و سپاهیان داریوش رخ داد و مجدداً اسکندر فاتح شد. پس از آن به تدریج همه شهرها و نواحی شاهنشاهی ایران به دست اسکندر افتاده ولی خود را شاهنشاه ایران خواند و دختر داریوش را بزنی «اسکندر پسر داراب، پسر بهمن و ناهید (دختر فیلقوس یا فیلیپ-مقدونی) بود... پس از آن که اسکندر به پادشاهی رسید به ایران تاخت و پس از جنگ با دارا او را شکست داد. با نگرش به پژوهش‌های ذبیح بهروز و رهروانش می توان دریافت که هم زمان با الکساندر مقدونی و سلوکیان پادشاهی به نام اشکتاز یا اسکندر بر اشکانیان و فرمانروایی می کرده است؛ که داستان این دو اسکندر باهم آمیخته شده است.» (زنجانی، ۱۳۷۲: ۷۱)

در کتاب فرهنگ اساطیر ایرانی، اسکندر به عنوان شخصی که در زردشت از او با لحن تلخی یاد شده، آمده است و ادامه ماجرا همان است که در دو کتاب فرهنگ‌ها و شاهنامه هم در مورد اسکندر آمده است. (قلی زاده، ۱۳۸۷: ۷۹)

شخصیت واقعی اسکندر در باور فردوسی آن چیزی نیست که در کتب تاریخی از او یاد شده است. فردوسی به سبب دارا بودن عرق ملی و تجلیل از قهرمانان و پهلوانان ایرانی به اسکندر

بررسی مقایسه روایت شاهنامه از «پادشاهی بهمن تا آغاز اشکانیان» با کتب تاریخی مستقل نیز بر اساس منابعی که در دست داشته نژاد و اصالت ایرانی داده و او را مردی اصیل، صاحب نژاد، خردمند و بادانش و شجاع معرفی کرده است.

۳. نتیجه

دوره تاریخی از نظر برخی خصائص به کلی از دوره پهلوانی ممتاز است و تصورات پهلوانی و داستانی و حوادث خارق عادت و اعمال غیرعادی به تدریج از میان می‌روند و پهلوانان ویژگی‌های ابرمردی خویش را از دست داده و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آن‌ها می‌گردند و حماسه ملی ایران شیوه تاریخی می‌یابد.

این پژوهش نشان می‌دهد که این قسمت شاهنامه دوره‌ای است که تقریباً اعمال غیرعادی اشخاص و تصورات پهلوانی و داستانی رفته‌رفته جای خود را به اشخاص با وجهه تاریخی به همراه اعمال تاریخی می‌دهند. دوره تاریخی بعد بهمن از عهد دارا به طور واقعی آغاز می‌شود. مقایسه کتب مستقل تاریخی با شاهنامه مبین این است که بین آن‌ها تفاوت‌های زیادی وجود دارد که ناشی از کمبود منابع اصلی در دست فردوسی بوده و شیوه نگارش تاریخی او بر اساس احساسات شاعرانه با دیگران تفاوت دارد و شاید از افراط‌ها و تفریط‌های در آن ابایی نداشته باشد و از طرف دیگر شخصیت ملی‌گرای فردوسی نمی‌خواهد از آن‌همه شکوه و عظمت کیان و مکانت سلسله‌های ایرانی که خود دارای فره ایزدی هستند بکاهد و تا آنجا که در روایت تقابل ایران و لشکر اسلام آن اندیشه‌های افراطی در ملیت‌پرستی وی کاملاً هویدا می‌گردد.

دوره تاریخی از نظر برخی خصائص به کلی از دوره پهلوانی ممتاز است. در این دوره تصورات پهلوانی و داستانی و حوادث خارق عادت و اعمال غیرعادی به تدریج از میان می‌روند و پهلوانان ویژگی‌های ابرمردی خویش را از دست می‌دهند و اشخاص و اعمال تاریخی جایگزین آن‌ها می‌گردند. در دوره‌های قبل به خصوص پهلوانی یک هدف وجود داشت و آن حفظ میهن از حمله مهاجمان بود. در این حملات پهلوان منجی میهن می‌شد و به تنهایی می‌توانست، همانند یک پادشاه بر امورات کشور تسلط داشته باشد اما در دوره تاریخی گروه‌های زیادی از افراد هستند، دیگر یک شاه و پهلوان وجود ندارد. شاهان، پهلوانان، مشاوران، موبدان، مخالفان، موسیقیدانان، مترجمان و حتی دلقکان نیز حضور دارند.

با تمام این‌ها این دوره از جهت حکمت و سیاست جایگاه و مقام بلندی و لحن و سبک اشعار شکوه کمتری دارد. داستان‌ها به زیبایی دوره پهلوانی نیست.

این دوره نمود خود را از پادشاهی بهمن نشان می‌دهد و از عهد دارا به‌طور واقعی آغاز می‌شود. مقایسه کتب تاریخی مستقل با همدیگر و با شاهنامه مبین این است که بین کتب تاریخی و شاهنامه، تفاوت‌ها و شباهت‌هایی وجود دارد که همه این‌ها ناشی از شیوه نگارش کتب تاریخی و احساسات شاعرانه فردوسی است. از سوی دیگر شخصیت ملی‌گرای فردوسی نمی‌خواهد، از آن‌همه شکوه و کیان و مکانت سلسله‌های ایرانی که خود دارای فرّه ایزدی هستند، بکاهد تا آنجا که در روایت تقابل ایران و لشکر اسلام آن اندیشه‌های افراطی در ملیت پرستی وی کاملاً هویدا می‌گردد. عمده‌ترین شباهت میان کتب تاریخی باهم مطابقت داشتن کلیت وقایع و داستان‌های این کتاب‌هاست. تفاوت میان کتب تاریخی با شاهنامه به شرح زیر است:

۱- مفصل بودن روایت ثعالبی در مقایسه با کتب تاریخی و شاهنامه.

۲- اختلاف نظر در وجود شخصیت‌ها یا اسامی افراد و محل وقوع حوادث.

۳- اختلاف نظر در تعداد پادشاهان و مدت‌زمان پادشاهی آنان.

در تاریخ ثعالبی تعداد پادشاهان دوره تاریخی از شروع سلطنت بهمن تا پایان پادشاهی یزدگرد به سی‌ونه نفر، در تاریخ یعقوبی به سی و دو نفر، در تاریخ مسعودی به سی‌وچهار نفر می‌رسد که از این تعداد سه تن زن و بقیه مرد بوده‌اند. شاهنامه بیشتر با تاریخ ثعالبی مطابقت دارد و چون فردوسی با پایان پادشاهی یزدگرد که با ورود اسلام مقارن است، دوره تاریخی را به پایان می‌رساند، به شخصیت‌های مسلمان اشاره‌ای نمی‌کند.

منابع مآخذ

- ۱- قرآن کریم، (۱۳۸۲)، ترجمه اصغر برزی، قم: بنیاد قرآن.
- ۲- ابن اثیر، عزالدین، (۱۳۸۳)، تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۱ ترجمه روحانی، تهران: اساطیر.
- ۳- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، (۱۳۶۸)، تاریخ ثعالبی ترجمه فضایی، تهران: نقره.
- ۴- دوانلو، فرانک، (۱۳۸۳)، رویدادهای تاریخ‌دار شاهنامه، شیراز: نوید.
- ۵- رستگار فسایی، منصور، (۱۳۸۵) قصه‌های شاهنامه، تهران: میراث بان.

- ۶-، (۱۳۸۸)، فرهنگ نام‌های شاهنامه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
- ۷- زنجانی، محمود، (۱۳۷۲)، فرهنگ جامع شاهنامه، تهران: عطایی.
- ۸- صفا، ذبیح‌الله، (۱۳۷۱)، تاریخ ادبیات ایران، تهران: فردوسی (ج ۱).
- ۹-، (۱۳۶۹)، حماسه‌سرایی در ایران، تهران: امیرکبیر.
- ۱۰- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۰)، شاهنامه چاپ مسکو، تهران: قطره.
- ۱۱- قلی‌زاده، خسرو، (۱۳۸۷)، فرهنگ اساطیر ایرانی، تهران: کتاب پارسه.
- ۱۲- مسعودی، علی ابن حسین، (۱۳۸۷)، تاریخ مسعودی ترجمه پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ج ۱.
- ۱۳- معین، محمد، (۱۳۸۶)، فرهنگ فارسی، تهران: امیرکبیر.

مقالات

- ۱- قربانی، خاور، (۱۳۹۴)، «سبک تاریخ‌نگاری شاهنامه»، فصلنامه سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)، دوره ۴، شماره ۲، (از صفحه ۲۸۶-۲۶۶)
- ۲- کاکه رش، فرهاد، (۱۳۸۸)، «تأملی در اسطوره سیاوش»، (مجموعه مقالات نظریه‌های ادبی)، زنجان، دانشگاه آزاد اسلامی، (از صفحه ۲۴۷-۲۲۹).